رسالہ

منازعۂ تقدیر و تدبیر

جسمیں

رائج و فضائل حمیدۂ تقدیر عاقبت محمود کو نصوص قرآنی و آیات فرقانی سے ثبوت کیا ہے

اور رذائل و قبائح ناپسندیدۂ پابندی تدبیر بے سود کو براہین قاطعہ سے کیا ہے

با ایراد امثلہ بطور قصہ

بعبارت فارسی سلیس و مضامین نفیس صحیح و براہین آثار و احادیث

جسکو

واقف علوم و فنون مولوی نجم الحق صاحب نے بیندا بمقام تھروولی ضلع بستی

جہت افادہ طلباء مدارس کے

واسطے نذر

جناب معلی القاب صاحب ڈائرکٹر آف پبلک انسٹرکشن ممالک مغربی

و شمالی کے تالیف کیا مرتبہ دوم

بمقام لکھنؤ

مطبع نامی منشی نول کشور میں [illegible] طبع ہوا

ماہ نومبر ۱۸۸۲ع

بسم الله الرحمن الرحيم

نعم المولى ونعم النصير ونعوذ برسوله البشير النذير

اما بعد بندهٔ فقیر حقیر احقر عباد الحق عاصی محمد نجم الحق عفی عنه که روزی
بافکار گوناگون در انتشار بو قلمون ترددات چند امور دنیاوی خاطر حزین وار
لواحق و عوائق دل ملول نشسته مند تفکر را بادیهٔ متخیله میدوانیدم و تدبیراتی
چندی اندیشیدم غایة الامر لفکر بحر تحیر شد لیکن اندکی صدای فکشفنا
عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید ناگاه در رسید و پردهٔ غفلت
از ما بر کشید و دیدم که تدبیر دریای عمیق بود و این نادان دران غریق بود و چون یک
غوطی دران خوض کرده شد جز غواصی دیگر خلاصی ندید یکایک شخصی را ناقف

پیدا شد و هرآئینه آغاز کرد که تدبیر کیست و اختیارش چیست که تو در پیش آن
متحیری و بقدر آن متحیری يٰٓأَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ الَّذِي
خَلَقَكَ فَسَوّٰىكَ فَعَدَلَكَ فِيٓ أَيِّ صُورَةٍ مَا شَآءَ رَكَّبَكَ گویا بود
عقل و تدبیر در آن عین که توضیح بود فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ ای
غافل اگر تقدیر موافق نباشد فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ تدبیر هیچ نه انجامد
و اگر تدبیر را فی الاصل اصلی بودی هر مدبر اولا صورت بقای خود نمودی چرا اسکندر
بعد انتظام و ملک گیری راه فنا نوردی و فرقه حکما چرا خود بمردی انسان بس
مجبور است و تدبیر معذور است فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ اعتماد بر تدبیر خردمندان
مکر دند و تو بیک إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مَجْنُونٌ بعمر خود کرّة و مرّة تجربها نمودی
عجب است که باز مطمئن نگردی أَنْتَ مِنْ قَوْمٍ لَا يَفْقَهُونَ بزرگان
وصیت کرده رفته اند که مصرع من جرّب المجرّب حلّت به الندامة
اکنون هم هیچ نرفته دع التدبیر ای بنی آدم اگر عقلی داری خذ التقدیر
صفت تقدیر شنیده که مَنْ تَمَسَّكَ بِهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ
الْوُثْقٰى لَا انْفِصَامَ لَهَا انوار این نصایح بفحوای تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ
بدلم گذری کرده بدرجه تمام اثری کرد ناگاه هم ندای درداد وَالسَّمَآءِ
ذَاتِ الرَّجْعِ إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ در باطن من نیز یقینی در نشسته صدای
برخاست وَالْأَرْضِ ذَاتِ الصَّدْعِ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ بعد از آن که
با خود شدم داعیه بدل نشست که اکثر انسان درین مغالطها متحیر اند و از راه
بیگردند اگر چیزی ازین ماجرا باشاره و کنایه بحیز تحریر آید مستحسن الیه احسن باشد

بر زبان راندی آنکه سیرتش شنیدی کلمه وهو علی کل شیء قدیر برخواندی قطعه

شاه کونین و معین ملک و ملت کامیاب	در مقام احترام از زمرهٔ خدام اوست
شهسوار عرصهٔ رفعت که در میدان قدر	ابلق ایام رام رایض احکام اوست

قضا مشتهر بود به تقدیر باغی طاغی داشت معروف به تدبیر تدبیر بنهاد هرگاه بود دایم
کل شیء یرجع الی اصله بسرکشی و بخودسری سر برافراختی تقدیر بحکم من رفع
ذل تیر بسرکشی او بینداختی نکته بخر موسی صعقا بر او پدید آمدی
تقدیر را هر چند بخواهی لم یکن له کفوا احد مقابله نداشت الا بمصداق
احببت ان اعرف با تدبیر همین طریق مجالست داشت چون قضا را نسبت با تقدیر
و تدبیر نسبت خلقی بود در میان هر دو لعد کبعد المشرقین حائل بود بمقتضای
فما تعارف منها ائتلف وما تناکر اختلف تضاد و تناکر داشتی
پیوسته هر چند تدبیر از احضار تقدیر بفحوای وهو بکل شیء محیط بیرون نبود
لیکن قضا با او چون بازی گربه با ماری نمود روزی قضا با او گفت که همواره
تو مغلوب ما آئی تا هم قدر ما ندانی چه قسم حیائی که از فعل خود باز نیائی او گفت
که این معامله با وساطتی نشود لیکن اینکه از طرفین ثالثی مقرر نموده آید قضا گفت
العقل تو ما را هی کدام ثالث بهتر نیست او گفت اول ما خلق الله العقل
رای من نیز همین ست فانطلقا حتی اذا اتیا چون باو در رسیدند معامله
خویش گفتند عقل جواب داد که ای تدبیر من یکی از مطیعان وی ام یکباری سخن
نیز مثل تو بوسوسهٔ موسوسان و دمدمهٔ هوسان بخودی خود مغرور شده ام
و دعوای بیش از بیش از دعوای تو داشتم چون بحث و نزاع با او در میان آمد

ترجمہ فرموده محاربہ از قوت بیخیل فجعلهم کعصف ماکول خوردم شعر

ہر کہ با فولاد بازو پنجہ کرد	ساعد سیمین خود را رنجہ کرد

لشکر قضا چون برق در رسید بمصداق یکاد البرق یخطف ابصارھم نور بصیرتم را بالکلیہ بردم الفرقہ الہمان عقل کور سپر دمید الی اذ لجاء فی الملائکۃ صفا صفا چہ رم رست ہمین ایمای صفوف قضا و قدر ست و کنایہ فذکت الارض دکا دکا ہمین اجرا ست مصرعہ چون قضا آید طبیب ابلہ شود ٭ اگر ابتدا تدبیر تقصیر نکند بانتہا چہ معلوم کہ تقدیر تدبیر چہ کند

قصۂ شاہ و کنیز

شنیده کہ بادشاہی بود جہان پناہی و را کنیزکے بود حسین جبین لعبت چین زیب بخط و خال عجیب صاحب جمال بفحوای لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مراة صنعت صناع حقیقی بود مصور تحقیقی غازه وصورکم فاحسن صورکم برخساره اش مالیده بود و بتجلی یحلون فیہا من اساور من ذہب و لؤلؤ و لباسہم فیہا حریر آراستہ و پیراہن فیہن قاصرات الطرف پیراستہ و بخلعت لم یطمثہن انس قبلہم ولا جان برافراشتہ شاه کنیز را چنان محبوب داشت کہ حسب آیہ فی شغل فاکہون یکدم از کنار خودش نگذاشت قضا کار کنیز بیمار شد شاه او را تیمار شد ہر چند تدبیر رسید بشد علت بیشتر شدید بیماری او روز بروز افزودنی مودی شاه را لحظہ لاغری افزودی آخر الامر

جمیع اطبای حاذق مجتمع شدند و بہ رای متفق گشتند ہر فردی ازان بقراط
زمان و سقراط دوران بودند پادشاہ را با انواع تقریر تسلیہا فرمودند و بمعالجہ
کبیر آغاز نمودند بحکم ما شاء اللہ کان وما لم یشأ لم یکن دوای
کہ بقمع خلطے میدادند بتحلیل ہمان اخلاط بیشتر نتیجہ دادی شان قضیہ منعکس
میگردید ؎ از قضا سرکنگبین صفرا فزود ⁂
روغن بادام خشکی مے نمود ⁂ فبہت الحکماء بہتاً بس
ای تدبیر برو راہ خویش گیر ازین دعوای لاطائل باز آ تو ہم یکی از تابعان
او ہستی او اصل تو فرع وی بشنیت او ور تو نیز اثری است و بخلاف
او ترا کجا گذری است السعید من وعظ بغیرہ باید کہ از قصہ من عبرت
گیری و پندم بپذیری عقل ہر چند فہمائش تمام کرد او را موثر نشد - بمقتضای
السفلۃ لا یرجع عن اصلہ آن نہاد باز نیامد و از آن معقول
مشغول گردید حیلہ انگیزی آغاز کرد - گفت ثالثی کہ مقرر شد دیگر آن قصہ من
بود سہو و غلط کردیم قال لا تؤاخذنی بما نسیت ولا ترہقنی
من امری عسراً قضا فرمود کہ عجب روباہ حیلہ انگیزی - این شرارت
دیگر آوردی لقد جئت شیئاً نکراً خیر اکنون فہمیدہ و سنجیدہ بگو گفت
دل انچہ ثالثی گفتا آمنا و صدقنا بل و جان برگزیدیم بحکم حتی لا نرجع
فینا ابداً گاہے ازان انحراف نورزیم و دست بستہ اعتراف آوردیم
با این ہم قضا راضی شد و تسوی دل راہے شد تدبیر نیز چون رضا قضا یافت
ہمراہش بمقتضیات شتافت چون بحضرت دل داخل شدند تدبیر بموقت تمام

ایستاده و زبان ثنا برگشاد اولاً عجز و نیاز و خوشامد پیش کرد ثانیاً فیصلهٔ معامله پیش کرد
دل هم سلطانی لاف اجسام میکرد و تضرع و خوشامد این کسے او باور میکرد و دل بخیرت
فتکلمنی مسئلة القضاء والقدر چشیده بود گفت بیت

زبر دارین همه پیران ره را	محاسنها بخون دل خضاب است

وتو پیر را نصیحت کردی نصیحت چه بلکه فضیحت کردی چرا او باز بر سر سوار است
عقبات سلوکش بجنت سلوکش فارت مطموس گردیده بمضمون وارتابت
قلوبهم فهم فی ریبهم یترددون حال تست بکدام شان
افتاده که بجنین کسے دعوای همسری میکنی فانزل الله سکینته علیه
وایده بجنود لم تروها مؤید اوست از قسم خود بغاوت و کفران میکنی
نشنیده ان الله لعن الکافرین واعد لهم سعیرا چون تیر
از دل هم بچنان بندے که بر دل از ان بندی بود بشنید بحکم یئس الذین
کفروا ومن یرفع الله مایوس شد و بمصداق عبس وتولی از هم روگردانید
و گفت شما کسی لیاقت تالیف ندارید فاقعدوا مع القاعدین ه الذین
من منازعه و جدال تحریر کنم. دل گفت که باشارات ان تصبک حسنة
تسؤهم من نیکی کنم و تو دشمن دانی عجبا دانی موجب ووجدک
ضالا فهدی اگر بضلالت تو کسے هدایت کرد شکرش بجا نه آری والزام
انعام وی راست بیست که من لا یشکر الله لا یشکر الناس قضا انه
دل ایمانمود که لا تحزن ان الله معنا تو چرا چندان مو که هستی نه دانی
الشقی من شقی فی بطن امه آنرا خلقت چنین است الا الکنون

بحکم سنریهم آیاتنا فی الآفاق شوق تجربهٔ تازه وارد آنهم بشنید چه
مضایقه دارد بود ای قوم تقلب وجوههم علی اعقابهم ستعلمون
هرگاه ایام بدانجام او آید البته لاف و گزاف او را باید کلا تجد له ولیا و
نصیرا پس ازان مخاطب به تدبیر پیر شد و گفت که لذت ثمرات تجارب
ماضیه سهو کردی و از تصفیهٔ ثانیه منحرف شدی اکنون ازین باغ تازه داغ
میخواهی خورد آنهم بتصریح بگو گفت اگر لشکر اسباب را تغییر و عقل را مشیر یابم
لابدی بهرگونه مظفر باشم گفت بر دو تیغه کن پیش تدبیر او لا از دولت لشکر اسباب
آمده و از منتهای فراوان نموده در میان آورد او گفت که سبب اسباب تقدیر
است عهده برآری را از وجه تدبیر است اما از گفتن تو خود را صبر کرده جانبازی
خواهم کرد الا سیما هم که شدنی‌ها انست که مشیت قضاست چون از فوج سبب
چیزے نمیدید و شنید شادان و فرحان پیمان پویان بسوی عقل دوید پیش
عقل هم بمعذرت و ذلت تمام بیان همون اهتمام نمود و سر خود با ستانش فرسود
که چنانکه باری چند خود مقابله کرده تجربه نمودی چه شود اگر یکبار برای من
مجادله نمائی تا که حقیقت قوت و قدرت آنرا تجربه بدیهی بینم الغرض جهد
بلیغ عقل را هم شریک کرد اما شرک خفی را عقل مستر د نگردانید

قصهٔ توانگر و مجادلهٔ تدبیر و تقدیر

من بعد مرکب خود بساحت فکرت بتلاش وسیلهٔ آن دوانید بعد انقضای
ساعات چند توانگری سخت بیدار بخت را یافت که هرشش کماینبغی موافق عیش
کما حقه مناسب بود و خردش درست و دانش حسبت بود در کارخانهٔ فهمش استطاعت

عظیم داشت که از وفور دولت و درجت ندای لمن الملک الیوم در وادی انجا
که آمده است که واللّٰه لا یحب کل مختال فخور ضد را ناپسند آمد انما امره
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون اتفاق که عقل همون و تمند را
جای امتحان تجویز کرد تدبیر حسب رای عقل نزد تقدیر رفته گفت که من ای صاحب
تو قیر را از نور عقل آراسته و از لباس اسباب پیراسته آورده ام و ظلمات او را
از وی لغزشگاهها انداخته ام هر آنچه کردنی بود جلی کردم ترا آنچه بخلاف خواهی باشد
بنفسه ظهور آر تقدیر فهمانید که دعوای مقابله با تو سکینی در بیان آن جان عزیز
چه افگنی آخر بعد خرابی غریب رنگی عجیب خواهی نمود یعنی منادی لیخی بریدی ثم
جمیعا تعاونوا خواهی کرد تدبیر گفت آری هر کاری که بدنیا می شد تدبیر میکرد
چون تدبیر ترا دستگیر نماند جز حیثیت حیات کردن چاره چیست

آغاز جنگ

تقدیر چون استماع این هرزه سرائیها کرد بحر غضبش بجوش و موج بحرش بخروش
آمد نقش و قاتلوا المقوله بگوش آمد فوراً عشق را طلبید خلعت العشق جنون
الهی پوشانید خطاب توسیفی العشق لا تبقی ولا تذر داد و فرمان واجب الاذعان
اینما ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتیلا حواله نموده روانه نمود چون لشکر
حضرت عشق بمیدان امتحان آمده استاده شد بموجب اذا زلزلت الارض
زلزالها و اخرجت الارض اثقالها حواس خمسه هر یک متزلزل و
لطائف عشره متخلل شدند که ناگاه خورشید دولت کالبرق والضحی صحرا آمده از
اوج تفوح نزول فرموده و عقل را بحضرت خود طلب فرمود و ندا از هیبت

عشق عقل یکنگرہ دماغ مخلے ماند و حاضر شد رقعہ فرستادند شعر اینکہ عقل بد اند
کہ بگنبد سر نماند اگر بما بندمرا رسیدہ داند لقوا صدا رقعہ عالیہ حضرت عشق عقل کور
شد حیرت نہ حیلہ یافت نہ چارہ دید آخر بمقام عدم چنان رسید کان لم یکن
شیئاً مذکوراً عشق بزبان حال این غزل میسراید **غزل**

عشقم کہ در دو کون مکانم پدید نیست	عنقای مغرب کہ نشانم پدید نیست
ز ابرو و غمزہ ہر دو جہان صید کردہ ام	منگر بدین کہ تیر و کمانم پدید نیست
چون آفتاب در رخ ہر ذرہ ظاہرم	در غایت ظہور عیانم پدید نیست
چون ہر چہ ہست در ہمہ عالم ہمین منم	مانند در دو عالم ازانم پدید نیست

القصہ آنجا قاضی بود دختری داشت پری پیکری کہ اشارہ چشم او بر سینہ
عشاق آفاق پروانہ قضا می آورد گویا مردمک چشم بحیرہ دیدہ مشغول اقتل
یا مرا بیخبر میخوانند دندانش سلک دُرہای آبدار بود و از سرخی پان دانہ انار
می شود صفت لبان خود قرآن میگوید کأنہن الیاقوت والمرجان
ہر کرا بنظر آمدی عقل و دانش بغارت آمدی بیساختہ این شعر اردو در حق چنان
ورد زبان ساختے **شعر** در دندان بہا سکے ہم تو مرجان کو تصدق کرکے
اگر یاقوت لب کی ہے تو قیمت کا یہ پایا ہی + در سواد گیسوش تابینا صفیہ او چنان
بود گویا آفتاب از حجاب ابر سیاہ برآمدہ می شود چون نقاب از رخسارہ برکشادی
گوئی برق و صاعقہ بر جان جہان بر فتادی ہر کہ مطالعہ کردی فیہ ظلمات
و رعد و برق برخواندی و درازی زلف تا کمر بود فی کمر را کجا خود اثر
بود زلف تا میان قد بود کہ نصف اللیل ایماسے ازان است چنانکہ

کسے پرسید مصرعه	از شب چه قدر گذشته باشد
دیگرے جواب داد مصرعه	زلفش بکمر رسیده باشد

تعریف زلفش کانه ثعبان مبین بود بلکه کمندے بود که صید
دل عشاق می نمود گویا که ان الله اصطفیک وطهرک واصطفیک
علی نساء العلمین در حق او آمده بود قضا کار دل آن اسیر دام
گیسوش اسیر شد از انجا که آمده است زین للناس حب الشهوات
من النساء والبنین حب آن محبوب بدل این مغلوب سخت خلید
جز وصال دل پامال را علاجے ندید چونکه هر امرے را بابی است که از آن
باب باید گذشت چنانکه وارد شده است که واتوا البیوت من ابوابها
فهمید که وصال بے نکاح وازدواج محال است بحکم فانکحوهن باذن
اهلهن از پدرش مسئلت نکحت نمود وآیة فانکحوا ما طاب لکم
من النساء را وسیلهٔ قبولیت ساخت قاضی راضی نشد و جواب نگاشت
که بین ما کفو شرط است بحکم المشرک لا ینکح الا مشرکة و تو ملت ما ندارے
نکاح از شهوت چه داری الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات
مشرکان را زن مشرکه مناسب است که الخبیثات للخبیثین والخبیثون
للخبیثات امر ایزدی است ما از شما و اسطاقی بری مما تشرکون
چون اسیر حزین جواب یافت از حرمان بغایت پریشان شد عقل از
لا تقنطوا من رحمة الله تسلی میداد تدبیر از سیجعل لهم الرحمن
ودا مرهم می نهاد آن بیچاره آواره را علی الدوام اشک از چشم وان شد

فعل التحلیل قدرے قرار و صبر ضروریست و در وروی حسب دلالت التعجیل فعل
الشیاطین بسیار ضروریست او جواب بداد که تا تحت تجیر اسیر از عشق
هیچ خبر ندارید از ینکه حسب لا تاخذکم بهما رأفة فی دین الله
بعشق رسیده است عقل و تدبیر کجا مانده است کارے کردنی باشد خاصتہ که هم
معقول بود و هم منقول حجت و دلیل در آن کردن عکس قیاس و نقیض عقل است
هنگامیکه دیدند که هیچ نصیحت و پند او را سود مند نیست تقریر بسوے تجهیز
آن دلبر بر داشتند یکے بگفت که بیوفائی معشوقان اظهر من الشمس
و ابین من الامس است دیگرے تاکید کرد که آری تا دل بے پروائے
شان متوقف قلوبهم فهی کالحجارة او اشد قسوة
بفرقان است آخری بران مزید کردی که می بینی خود مستور
فی عیشة الراضیة عشرت گزیست و عاشق زار خود را در جهنم
انداخته که مصداق ثم لا یموت فیها ولا یحیی است دلبر را از پئے
ستمگر حذر باید کرد دل بدلداری و هر که دلداری کند مشهور نزد جمهور است که
الانسان عبید الاحسان آن عاشق صادق چون این سخنهای وحشت افزا
شنید برخاسته مست بیابان و بدچون کسے طلبیدی این شعر جواب شنیدی

نہ مرے تو مرا راه خویش گیر و برو	ترا سلامت باد و مرا نگونسار سے

المختصر کسان او گوشہ بلطائف حیل او را از بیابان بسوی مکان رجعت قهرے
کنانیدند و بدلجوئی او هر آن می پرداختند بجواب ستجیبون هما سیرتها
الاولی بدستور سابق برخانه قرار گرفت اما عقل و حواس زیاده تر از و فرار

گرفت آنے خاموش و ساعتے مدہوش گہ در جوش گاہے در خروش می بود یکے
دم وا طلبت وظیفۂ سیر دریا بچین معینہ می نمودی چون مدتی برین نمط انقضا یافت
عشق دلش بشارت کردہ بشارت بالش شتافت یعنی وقتیکہ آن الف قد
بے پروا تا بحرف دریا در رسیدی و این زال ثابت قدم در نقطۂ دائرۂ عشق
خبر شنیدی چون نون بے آب ہیم دہشتش یاد کردہ برائے مطالعۂ صفحۂ روئیش
طپان طپان سوی ساحل دویدے بمقتضائے وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ
الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا جمیع کاربردازان او باین صلاح متفق گشتند
کہ ہرگاہ این حالت تباہ تماشاے لام زلفش فانی شود بہین آن این
کہ پیش کردہ شود بے سعایۂ حساب کتاب صاد کردہ خواہد داد کہ لکم
اجمعین باین راے متحد گشتند و ہمین سان کردند آن غریب نیز
بی خواندن و دیدن بمضمون الم ذٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ العبد
وصاد کردہ داد و سر و دمی قلم در دوات نہاد و دیوانہ وار نرگس آسا بچشم دل
مشغول معمول گشت گلہا شگفتش چون ثمرہ مراد چشیدند از فرط شادے
باغ باغ گشتند غبار رنجہا از سینۂ خاطر رفتہ شد و غنچۂ دل ہر یک شگفتہ شد
یکے گفت کہ خوب بازی بخت نمائی کرد ذٰلِكَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ و دیگر گفتی
کہ حقیقت لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ انیست وکسے دیگر
بامر كُلُوا وَاشْرَبُوا وَتَمَتَّعُوا مشغول شد الغرض حرص ہوا و نظربازی بود
و ہمیشہ ملازمین دغابازی انجام کار آن نابکاران ہمین اظہار یافت کہ ایام
دولتش را اختتام نمودند و خانہ خود را بتجربے اہتمام و انتظام نمودند بموجب

کریمه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو و با یار مخلص کسے ملازم
صحبت هم نبود که بیکساعت در گردش آسمان بعیت او دیگر دید چنی که از دوست
و آشنا نیز کسے باقی نگردید هر یک راه خویش گم کردند و او را بدست عشق گذاشتند
عشق او را بدرجه برزخ اعنی لا یموت فیها ولا یحیی رساند هموار همین
کیفیت میماند زان بعد عشق بحضرت تقدیر رفته عرض رسانید که چنانکه شرف
انا فتحنا لک فتحا مبینا از حضرت قدس تو یافته بودم همچنان
بفور رسیده هر فرد تدبیر و عقل برسیده دل را گرفتار و سخت خوار گردانیدم
چنانچه مصداق جعلوا اعزة اهلها اذلة هست الکنون چه فرمان میدهند
باز حکم شد که اقتلوهم حیث وجدتموهم پس عاشق حسب تحریر
تقدیر برفور خونهاے خود بگردن عقل و تدبیر بسپرد و جف القلم
بما هو کائن ای برادر نسبت ماجرای تدبیر و تقدیر که در حیز تحریر در آوردم
باید که در جمیع امور تکیه به اسباب و تدبیر نکنی و رو بمسبب الاسباب کنی
که الیه المرجع والمآب آخر مرجع جمیع امور سوی وی هست اعتماد
بفعل خود محض نادانی است بل هو فعال لما یرید امید از ناظرین
آن دارم که آنچه سهوے و خطائے تحریر و تقریر سرزده باشد بفحوای
الانسان مرکب من الخطاء والنسیان از محمول بر عجز
و انکسار من کنند که لائق وقار مومن طعن کنند اجتنبوا الظن
فان بعض الظن لاثم کبیر والحمد لله علی احسانه والصلوة
علی النبی علی اتمامه

قطعهٔ تاریخ از برادر محمد ظهور احمد صاحب متخلص احمد

از عنایات خدا است و دگر — در طفیل حضرت خیر البشر

یافته اتمام با حسن و طرب — این کتاب والا شان شکر

چون صفت کرد تصنیف این کتاب — آمده در گوش من نیز این خبر

چون بدیدم نسخهٔ فرحت فزا — مرحبا از دل برآمد بی خطر

نیست تحقیقش چنین چون آفتاب — مثل این هرگز نیاید در نظر

بر حروفش شام با زلف صنم — منحنی اوراق او از نور سحر

نقطه‌اش از خجلت ده سیارگان — از حروفش مشتعل لعل و گهر

گشت لاریب این کتاب بی نظیر — طوطیان چشم با زاغ البصر

ظاهر است تاریخ اتمام کتاب — می‌نویسد احقر خسته جگر

یوم پنجشنبه وقت سحر — شانزده تاریخ در ماه صفر

یک هزار و دو صد و دو و نود ۱۲۹۲ — هست هجری رسول خوش سیر

احمد مخزون چنین دارد دعا — یا رب الله این قبول هم دگر

خاتم الطبع

الحمد لله والمنة که درین زمان سعید و آوان حمید رسالهٔ پسندیده در بارهٔ مسئلهٔ تقدیر و تدبیر با ادلهٔ عجیبه و اجوبهٔ غریبه ثبته بنصوص قاطعه و براهین ساطعه قرآن مجید و فرقان حمید و احادیث و اخبار نبوی صلی الله علیه وسلم

بعنوان شایسته و طرز بایسته وقوع تمامی امورات کونی و مکانی بوجود مشیت
ازلی و تقدیر علم یزلی بحکم قادر بیچون ثابت گردیده و در ذات اسباب و تدبیر که
محض آلات است و پابندیش کار حقا و جهلا بدلائل و حجج ناطقه ثبوت گرفته
چنانچه حق سبحانه جلشانه خود ارشاد فرماید وَمَا تَشَاۤءُوْنَ اِلَّاۤ اَنْ یَّشَاۤءَ اللّٰهُ
رَبُّ الْعٰلَمِیْنَ ، وَاِذَا جَاۤءَ الْقَدَرُ عَمِیَ الْبَصَرُ بتواتر و توالی
بپایهٔ اثبات رسیده و توضیحش درین رسالهٔ مختصر بطریق تنازع و سوال
و جواب و با تمثیل و نظائر بخوبترین وجه مصنف رسالهٔ هذا جامع علوم
معقول و منقول حاوی فنون فروع و اصول هادی راه هدایت و حق
مولوی محمد نعیم الحق ثابت نموده تا سالکان مسالک تجردی پابندگی
اسباب و تدبیر را تشفی و تنبیهی گردد و متمسکان عروة الوثقای توکل
و تقدیر را تشفی و توثقی مزید شود بنابر افادهٔ تمام و استفادهٔ عام
در مطبع منشی نول کشور لکهنو بماه دسمبر ۱۸۹۱ء مطابق ماه صفر ۱۳۰۹ھ
بحلیهٔ طبع آراسته گردید ۞